



عقلانی شدن و این جهان نگری

دکتر پرویز بیران

با برآمدن عصر روشن‌گری، این نظر که تفکر انسانی و جامعه‌ی بشری چون سایر اجزاء و عملکردهای طبیعت عقلانی‌اند و در نتیجه از طریق منطق علمی قابل بررسی و شناخت‌اند، مطرح و با اقبال زمانه روبه‌رو شد. بسیاری چنین اقبالی را به ضرورت‌های پیدایش دنیای نوینی نسبت داده‌اند که همان سرمایه‌داری امروزی است. چنین استدلال شده است که سرمایه‌داری بر اساس منطق دورنی خود که چیزی نیست جز انباشت دم افزون سرمایه آن‌هم برای سرمایه‌گذاری مجدد، فرایندی که سر باز ایستادن ندارد و اگر لحظه‌ای از حرکت باز ایستد، می‌میرد؛ نمی‌توانست به تولید محدودی که در صنایع کارگاهی و صنایع دستی خانگی به کف می‌آمد، بسنده کند و با آن بسازد. دگرگون ساختن فرایند تولید گام نهادن در مسیر تولید انبوه یعنی تنها راه تشفی منطق دورنی سرمایه‌داری یعنی انباشت سرمایه، برای نفس انباشت نیز نیازمند دگرگون ساختن فن‌آوری بود و تغییر ژرف فن‌آوری تابعی از علوم طبیعی یا فیزیکی به حساب می‌آمد. از این‌روی علم چون بت جدیدی مورد پرستش قرار گرفت و معنای علم نیز در علوم طبیعی و فیزیکی خلاصه شد و راه و روش این علوم، راه و روش علمی به حساب آمد. بر پایه‌ی گزاره‌هایی که عنوان شد، فرض جدیدی مطرح گردید. نخست آن‌که طبیعت نظامی منطقی و عقلانی است و از نظامی خاص تبعیت می‌کند که چیزی جز مجموعه‌ای از علل و معلول‌ها نیست. دو دیگر آن‌که نظم و منطق حاکم بر طبیعت را می‌توان به نحوی عقلانی و منطقی کشف کرد. چنین کشفی چیزی جز کشف قانون‌مندی‌های حاکم بر طبیعت نظام‌مند نیست. سوم آن‌که در بحث از علیت و در کشف روابط قانون‌مند حاکم بر طبیعت، جست‌وجوی معنا و مقصود بی‌معناست. بدین ترتیب قرائت جدیدی از فلسفه‌ی طبیعت و علم بنا گردید. "پوزیتیویست‌ها" چنین فلسفه‌ی طبیعت و علمی را به دنیای اجتماعی نسری دادند و علوم اجتماعی را تنها زمانی علمی تصور کردند که از منطق علوم طبیعی و فیزیکی تبعیت کند و روش‌های آن‌ها را به‌کار گیرد. آنچه تا بدین جای عنوان گردید اولین برداشت عقل‌گرایانه بود. برداشت دوم عقل‌گرایانه از سنت دکارت و نیوتون ارایه شده در قرن هفدهم تبعیت می‌کرد و معتقد بود روابط و قانون‌مندی‌های علی یا علت و معلولی چیزی جز نیروهای مخفی و ضرورت‌های طبیعت نیست که هم از طریق تجربه و تکرار تجربه و آزمایش (برداشت اول عقل‌گرایانه) به کف می‌آید و هم از طریق استدلال عقلی و منطقی (برداشت دوم عقل‌گرایانه). سومین برداشت عقل‌گرایانه خود را به حیطه‌ی رفتار انسانی محدود کرد و معتقد شد که رفتار انسانی عقلانی است. بهترین مثال رفتار عقلانی را نیز در اقتصاد خرد می‌توان یافت. گیش‌گران در حیطه‌ی اقتصاد خرد، موجودات حساب‌گری هستند که حساب‌گری یا عقلانیت آنان ابزاری است و با محاسبه‌ی خود می‌کوشند تا نفع خود را حداکثر سازند و ترجیحات خود را تشفی نمایند. نظریه‌ی تصمیم‌گیری و نظریه‌ی انتخاب عقلانی و بالاخره نظریه‌ی بازی، مشهورترین دیدگاه‌های فکری‌اند که بر برداشت سوم عقل‌گرایانه استواراند. (نگاه کنید به: Hollis, ۱۹۹۳, ۵۴۶-۵۴۵) در کنار عقل‌گرایی، دو مفهوم دیگر نیز رویکرد جوامع مغرب زمین را دگرگون ساخت که اولی فردگرایی و دومی این‌جهان‌نگری بود. گرچه فردگرایی در کشورهای مختلف معانی مختلفی را به‌همراه داشت، لیکن مجموعه‌رخدادهایی سبب گردید که فرد مسؤول و بریده از پیوندهای خونی-تباری، عشیره‌ای و قبیله‌ای و بالاخره پیوندهای

اجتماعی مطرح گردد. در آلمان، اصلاح‌مذهبی با کنار زدن کلیسا، فرد را در رابطه‌ای مستقیم با خداوند قرار داد. در انگلستان فرد در مقابل جمع‌گرایی قرار داده شد و از فضیلت فرد متکی به خود سخن به میان آمد. از نظر اقتصادی و سیاسی نیز فرد به مفهوم لیبرالیسم پیوند زده شد و بالاخره در فرانسه فرد بریده از پیوندهای اجتماعی‌اش مرکزیت یافت. تمامی نگرش‌های ارایه شده نسبت به فرد، حول همان مفهوم مرکزیت یافتن انسان به بحث می‌پردازند. باور آوردندگان به قانون‌طبیعی؛ یعنی متفکرانی چون هابز و کانت تمامی اشکال زندگی اجتماعی را مخلوق افراد می‌دانستند و لذا مرکزیت فرد را تقویت کردند. بالاخره مفهوم سوم یعنی این جهان‌نگری نیز بدون آن‌که ضرورتاً ضد‌مذهب باشد، بر قواعد زمینی تأکید روا می‌دارد و معتقد است که با خصوصی شدن و فردی شدن ایمان و اعتقاد مذهبی، نهاد مذهب نیز قدرت تعیین‌کنندگی خود را در زندگی روزمره از کف می‌دهد و نهادهای دنیوی مدرن بسیاری کارکردهای آن‌را تصاحب می‌کنند. البته باید توجه داشت که به تعداد تعاریفی که از دین وجود دارد، دیدگاه‌های گوناگونی نیز در باب این‌جهانی‌شدن و این جهان‌نگری موجود است.

چند تحول علمی در مغرب زمین به مدد سه مفهوم مورد بحث یعنی عقلانی‌شدن، فردگرایی و این جهان‌نگری آمده است. نظریه‌ی داروین، انسان مرکزی را که با اندیشه‌های متافیزیکی درآمیخته بود مورد تهاجم قرار داد. نظریه‌ی کپلر و گپرنیک و بعدها گالیله، زمین مرکزی که تفکری محوری در کلیسا بود را بی‌رنگ ساخت و فریاد، بررسی روان انسان و مارکس پژوهش در جامعه‌ی انسانی را زمینی ساختند. پاسنور نیز بر اصل خودبه‌خودی خط بطلان کشید. اثر کشفیات و بحث‌های علمی مورد اشاره در خود آن‌ها خلاصه نمی‌شود. یعنی می‌توان حداقل نظریه‌ی داروین، فریاد و مارکس را نپذیرفت و آن‌ها را شدیداً مورد انتقاد قرار داد. اما آن‌چه که مهم‌تر از اصل نظریه‌های یادشده است، گشودن دری بسته برای صدها سال و قابل تحقیق ساختن انسان، زمین، روان انسانی و جامعه‌ی بشری بود که در دوران کلیسا تنها با یک قرائت مورد بررسی قرار می‌گرفت. علاوه آن‌که سه مفهوم مورد بحث، کلید واژه‌های پروژه‌ای به حساب می‌آیند که پروژه‌ی مدرنیته نام گرفته است. پروژه‌ای که با سه محور صنعتی شدن، شهری شدن و دموکراسی سیاسی تکمیل گردید و تحولات مغرب زمین را جهت‌ی خاص بخشید. آن‌چه تا بدین‌جای بحث ارایه گردید را معمولاً دست‌آورد عصر روشن‌گری به بعد تلقی کرده‌اند و آن عصر را نقطه‌ی عطفی در تاریخ مغرب زمین به‌شمار آورده‌اند. لیکن نگارنده معتقد است که گرچه عصر روشن‌گری نقطه‌ی عطفی به حساب می‌آید و در اهمیت آن تردیدی روا نیست، اما هر سه مفهوم عقلانی‌شدن، فردگرایی و این جهان‌نگری در اندیشه‌ی انسان غربی سابقه‌ای بسیار طولانی دارد و این ریشه‌داری گویای این واقعیت است که تحولات مغرب زمین با تمامی فراز و فرودهای آن جریان‌ی پیوسته را نشان می‌دهد و شاید به‌همین علت، پروژه‌ی مدرنیته قابل وارد کردن نیست و شکست سایر کشورها در وارد کردن مدرنیته به اشکال مختلف و عدم توان آن‌ها در درونی‌سازی آن ناشی از بی‌توجهی به همین پیوستگی است، گرچه شکست‌های پی‌درپی مورد اشاره تنها به این علت خاص محدود نمی‌شود. بر این اساس به چند نکته از تاریخ مغرب زمین اشاره می‌شود تا نشان داده شود که تمدن‌های یونانی و روم و حتی قرون وسطایی که یک‌جانبه قرون تاریک خوانده شده است، بر اصولی استوار بوده‌اند و اندیشه‌هایی را عرضه داشته‌اند که با عقلانی‌شدن، فردگرایی و این جهان‌نگری رابطه‌ای تنگاتنگ دارند. از این‌روی بستری که سه مفهوم یادشده بر آن روییده‌اند، از قرن‌ها قبل برای این رویش آماده بوده‌اند. به دیگر سخن، پیوستگی تاریخی مشهودی، سرنوشت غرب را رقم زده است و اجزاء و عناصر این سرنوشت به تأنی و با گذر قرن‌ها فراهم آمده است. بیان این مطلب، هدف دیگری را نیز دنبال می‌کند و آن ضرورت درک پیوستگی تاریخی سرزمین ایران به‌عنوان پیش‌شرط تحول آن است. پیوستگی تاریخی این سرزمین از عقلانی‌شدن، فرد شدن و این جهان‌نگری همواره روی برتافته است. درک چرایی این امر، تنها بر زمینه‌ای مقایسه‌ای- تاریخی به کف می‌آید و خواننده را در پایان با این پرسش تنها می‌گذارد که آیا عقلانی‌شدن، تولد فرد و این جهان‌نگری، برای تحول تاریخی ایران الزامی‌اند؟ برای نشان‌دادن پیوستگی تاریخی مغرب زمین، باید از جوامع شهری غرب اروپا در دوره‌ی باستان شروع کرد و به‌ویژه بر دوره‌ی

پایانی روم تأکید روا داشت. پس آنگاه با آمدن دوران فنودالی، نظام متمرکز شده‌ی رومی که به یک امپراطوری جهانی بدل شده بود، تبدیل به نظامی کاملاً غیرمتمرکز می‌شود. لیکن کلیسای سخت متمرکز و سلسله مراتبی، ضمن حفظ بوروکراسی سازمان یافته‌ی رومی برخی تغییرات اندیشه‌ای را معرفی می‌کند که بعدها در دوران سرمایه‌داری کاملاً با مفهوم پیشرفت همخوانی داشت. از سوی دیگر عدم تمرکز دوران فنودالی اجازه داد تا نیروی جدیدی در دل فنودالیسم پرورش یابد و آنگاه که قدرت کافی به کف آورد، خود را در قالب شهرهای مستقلی از نظام فنودالی جدا کرده و آنرا به مبارزه طلبید. فلاکت شاهان و شاهزادگان، اولاً شمشیر آنان را در اختیار این نیروی جدید قرار داد و ثانیاً امکان داد تا آزادی خود را در بیش‌تر مواقع نه از طریق جنگ بلکه با پرداخت رشوه به کف آورند. این نیروی جدید از سربرآوردن قدرت‌های مطلقه استقبال کرد تا به کمک آنان نظام فنودالی را نابود ساخته و از میدان به‌در کند. سپس نوبت به انقلابات بورژوازی رسید تا به دوره‌ی حکومت‌های مطلقه پایان دهند و سرمایه‌داری در قرن محدوده‌های ملی به قدرت رسد. سرمایه‌داری تجاری در قرن شانزدهم، نهاده‌ی اولیه برای صنعتی شدن را گرد آورد و صنعتی شدن ماشین را ساخت تا تولید انبوه ممکن گردد. دنیای جدید با تکامل ابزار فنی و علم، راه خودکاری را در پیش گرفت که پایان آن جهانی‌سازی از بالا و از درجه‌ی اقتصاد است. حال اجازه دهید پیوستگی و رابطه‌ی قبل و بعد تاریخی مورد اشاره، کمی تشریح شود.

شباهت دوران باستان اروپا با دروان مدرن باور کردنی نیست لیکن حقیقت دارد. دولت-شهر که ترجمه‌ی ناقصی از پولیس یونانی و سپس رومی است از قضای شگفت روزگار در مشرق‌زمین یعنی در بین‌النهرین پدید آمده است. دولت - شهر سومر اولین نمونه‌ی آن بود. جالب آن‌که به دلیل ضرورت‌های برخاسته از تأسیسات آبیاری دولت شهر سومر دیری نپایید و جای خود را به نظامی زورمندانه داد. از این‌رو به اشتباه پیدایش پولیس را به یونان و روم نسبت می‌دهند. نگاه یونانی به جهان نگاهی عمل‌گرایانه بود که در روم تکامل یافت و با پیدایش دولت-شهر، فرد صاحب حقوق یا شهروند به دنیا آمد و شهر به مرکز پیوندهای اجتماعی فرد و نهاد وحدت آفرین اجتماعی و حقوقی تبدیل شد و احساس تعلق به دولت-شهر از تمامی تعلقات، خونی-تباری، عشیره‌ای و قبیله‌ای برتر تلقی شد. جالب آن‌که در یونان و روم مفهوم قبیله، خیلی زود معنایی جغرافیایی پیدا کرد و بار اجتماعی خود را از دست داد. انسان یونانی به فسادناپذیری انسان اعتقادی نداشت و گرچه هر فرد مستقیماً در زندگی سیاسی-اجتماعی و کاری دولت-شهر دخالت داشت، لیکن نظارت دایمی را ضروری می‌دانست. از این‌رو سازمان‌گرا بود و سازمانی عملی می‌نمود. هم در یونان و هم در روم تمایل شهری ساختن سرزمین مشهود بود که در روم به اوج خود رسید. به همین دلیل خیلی زود برنامه‌ریزی و طراحی شهری به حرفه‌ای سازمان‌یافته تبدیل شد. شهری‌سازی سرزمین‌ها، سلطه بر آنها و جمع‌آوری مالیات را تسهیل می‌کرد. زندگی شهری سبب گردید تا سازمان‌دهی اوقات فراغت نیز در دستور کار قرار گیرد. تئاتر، استادیوم، آمفی‌تئاتر و نظایر آن، چنین وظیفه‌ای را بر دوش داشتند. از خلال چنین بحث‌هایی، مشخص می‌گردد که نظام رومی نظامی متکی به برنامه‌ریزی بود و از این‌رو عقلانی به نظر می‌رسید. حتی رابطه‌ی رومی با خدایان متعدد کاربردی بود. اولاً خدایان مانند انسان‌ها مجسم می‌شدند و ثانیاً رومی اگر برای خدایی قربانی می‌کرد، چیزی را در پاسخ انتظار می‌کشید و لذا نگاه او بر دادوستد و بده‌وبستان استوار بود. برنامه‌ریزی برای هژمونی فرهنگی، بخش دیگری از سیاست روم بود. خلاصه آن‌که زبان مشترک، نظام پولی واحد، فرهنگ عامه و گذران اوقات فراغت، تکنولوژی نسبتاً پیشرفته با معیارهای آن زمان، روم را جامعه‌ای سخت سازمان‌یافته ساخته بود. مالکیت خصوصی مشروط یونان در روم بی‌حد و مرز گردید که خود اولاً اهمیت فرد را افزایش داد و برای این اهمیت ملاک‌های این‌جهانی تعریف نمود و ثانیاً شکل‌گیری طبقات را تسهیل کرده، تمایز و ستیز طبقاتی را جان بخشید. مالکیت خصوصی زمینه‌ساز قانون‌گرایی، گردن‌نهادن عامه به قوانین و نهادینه شدن قانون بود. در برنو چنین شرایطی، حکومت فردی نمی‌توانست باشد و دولت به دولت میانجی طبقات گرایش یافت. چنان‌چه ملاحظه می‌شود، نظام رومی نظامی عقلانی، متکی به فرد صاحب حقوق یا شهروند بریده از تعلقات خونی و تباری (به استثناء اشراف موروثی) با نگاهی مادی،

عمل‌گرا و این جهانی بود. دنیای فئودالی، دنیایی کاملاً متفاوت بود. تمرکز به عدم تمرکزی شدید تبدیل شد و سازمان اقتصادی-سیاسی باستان از هم پاشید. اما پیوستگی مورد اشاره از جهاتی حفظ شد. بر کنار از حفظ بوروکراسی سخت منضبط توسط کلیسا، نگرشی رایج گشت که با مفهوم مدرنیته و مدرنیزاسیون همخوانی جالبی داشت. تفکر دنیای باستان غیرتاریخی و آمیخته با اسطوره بود، لیکن کلیسا و به‌ویژه مساعی آگوستین قدیس، مفهومی تاریخی حاوی قبل و بعد یا زمان خطی را به تفکر غرب وارد کرد. چنین استدلال شد که با اخراج انسان گناه‌کار از بهشت، دوران تاریخی آغاز شده و با مرگ مسیح برای آمرزش گناهان انسان خطاکار تکمیل شده است. رانده شدن از بهشت یعنی قبل و آمرزیده شدن با نثار خون مسیح یعنی بعد، نگرشی خطی را جانشین نگرش دوری دنیای باستان کرد و راه را برای تجسم پیشرفت به‌عنوان فرایندی تاریخی و خطی هموار ساخت که جوهره‌ی تفکر غربی است. علاوه آن‌که عدم تمرکز نظامی باز را تعریف کرد که در آن گروه جدیدی در راه طبقه‌شدن می‌توانست نظام مستقر را به مبارزه بطلبد. چنین مبارزه‌ای باید تحمل می‌شد و لذا اجازه‌ی رشد می‌یافت. زیرا حتی در قرون وسطی قانون مشروع‌ساز بود. گر چه در دوران فئودالی قانون دنیوی با قانون الهی پیوند خورد، لیکن برخی نهادها از جمله شهر، دنیوی باقی ماند و شوراهای بسیاری با کاهش قدرت، ادامه‌ی حیات دادند. از سوی دیگر عرصه‌ی اجتماع متعلق به مردم، گرچه از جهاتی تضعیف شد، لیکن به شیوه‌های جدیدی تقویت گردید و راه را برای تفکیک عرصه‌ی سیاسی از عرصه‌ی اقتصادی و عرصه‌ی اجتماعی باز نگاه داشت.

تصویری که گذرا مرور شد، مشخص می‌سازد که دوران باستان، دوران فئودالی و دوران سرمایه‌داری گرچه دنیاهایی متفاوت بودند، لیکن پیوستگی قدرتمندی، آن‌ها را به هم ربط می‌داد. از سوی دیگر در این بستر مشترک، تحول دوران‌ساز امکان‌پذیر بود. در این بستر عقلانیت، نگاه کاربردی، نفع شخصی، این جهان‌نگری، قانون‌گرایی، امکان ستیز طبقاتی آن‌هم تا مدت‌ها در درون سیستم کلی جامعه، عواملی دایمی بودند که در هر دوره، شکل خاص به‌خود می‌گرفتند. چنان‌چه اصول رفتاری تجویز شده از سوی کلیسا در اوج اقتدار آن مورد بررسی قرار گیرد، نشان می‌دهد که تمامی موارد تعریف شده، با راه فراری همراه بودند. قدرت‌مند شدن کلیسا، آن‌را به ثروت علاقه‌مند ساخت و لذا تشویق غیرمستقیم تجارت تا سر حد فروش زمین‌های بهشت، ظهور طبقه‌ی جدید کاسب‌کار را تسهیل کرد و راه را برای پیدایش سرمایه‌داری تجاری تسهیل نمود بحران کشاورزی چنین فرایندی را تشدید نمود. زیرا هم اشراف زمین‌دار و هم کلیسا به‌علت بحران به تجار روی آوردند و تجار با پرداخت پول، راه را برای دنیای جدیدی که در راه بود هموار ساختند. در کنار این تحولات زمینی، تفکر فکری نیز در حال رخ دادن بود. بسیاری فکر می‌کنند که کانت متافیزیک را تضعیف نمود، حال آن‌که این امر درست در کنار کلیسا و توسط توماس آکامی رخ داد. افکار آکامی اصول اقتصاد مدرن را بنیاد می‌داد. او بود که مشهودات را مبنای کار عملی قرار داد و نامشهودات را حذف نمود. با این دیدگاه فلسفه نیز باید تجربی می‌شد. تجربه نیز چیزی جز واقعیات حسی به‌شمار نمی‌رفت. او زیرکانه زیر گوش کلیسا، عقل برای این جهان را تبلیغ می‌کرد و این کار خود را خدمت به کلیسا اعلام می‌داشت. او با تفکیک عقل و ایمان قلبی فلسفه‌ی طبیعی را از الهیات منفک کرد؛ یعنی عقلانی‌شدن و این جهان‌نگری که بحث را با آن‌ها شروع کردیم. هدف از بحث‌گذرای حاضر نشان دادن این واقعیت است که عقلانیت، سازمان، اندازه‌گیری و محاسبه‌ی عینی، برنامه‌ریزی، نظارت و قانون‌گرایی در تمدن غرب بسیار کهن‌تر از دوران سرمایه‌داری‌اند. چنین عناصری از دوران باستان وجود داشته‌اند. علت وجودی آن‌ها ممتنع نبودن اندیشه، عدم حاکمیت فرد، وجود مالکیت خصوصی و طبقه‌ی اجتماعی و لذا تبدیل شدن دولت‌ها به دولت میانجی طبقات می‌باشد. در چنین نظامی، مخالف باید تحمل شده و اندیشه‌ی او شنیده شود تا راه در جهت دگرگونی اصلاحی باز بماند و تحولات تدریجی و درون سیستمی ایجاد شود. در این‌صورت، بدیهی است که مطلق‌اندیشی و تحمیل عقیده تضعیف می‌گردد و راه رشد اندیشه و زندگی مادی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هموار می‌گردد. نظارت نهادی سبب مسئولیت‌پذیری می‌شود و خرد جمعی بر خرد فردی رجحان می‌یابد. دیالوگ جانشین مونولوگ می‌شود و گروه‌های مرجع مانند

پدر در خانواده برای جامعه نمی‌اندیشند و لذا جامعه از اندیشه معاف نمی‌گردد. چنین کیفیت‌هایی علی‌رغم تحول دایمی، بستری به هم پیوسته و ممتد را شکل می‌دهد که از عناصر مشخصی شکل گرفته و بار آمده‌اند. از این‌روی تحولات درون‌زاست و هرچیز با سابقه‌ی خاصی همراه است. این امر سبب می‌شود که دگرگونی در جامعه هضم شود، درونی شده و نهادی گردد. تحول مانند عضو پیوندی شناخته نمی‌شود که مدت‌ها نگران پس‌زدن آن توسط ارگانسیم باشیم. مدرنیته‌ی ایرانی چنین عضو پیوندده‌ای است که ناقص و تقلیل‌یافته بر ارگانسیم‌ی که شناخت خود را از آن کف داده‌ایم و دیگر آنرا نمی‌شناسیم، پیوند خورده است. این عضو پیوندی حاصلی جز با خودیگانگی و اتومی نمی‌تواند داشته باشد. راه تحول درون‌زا را با شناخت واقعی ستیز تاریخی خود هموار کنیم. آن‌گاه سنت و مدرن به وحدت می‌رسند.